

کابل از پرداخت خراج و جزیه خودداری ورزید. مأمون از این وضع بترسید. فضل بن سهل گفت که، خاقان و جبغویه را بر کشورهایشان امارت ده، و در باب پرداخت خراج و جزیه با پادشاه کابل به نوعی صلح کن و چون از آن سوی آسوده خاطر گشتی، سپاه به آن سوی دیگر کش. اگر پیروز شدی که به خلافت دست یافته‌ای، وگرنه به نزد خاقان رو، و بدو پناه ببر. مأمون اشارت فضل را بپذیرفت و چنان کرد.

مأمون به برادر خود، نامه‌ای خدعه‌آمیز نوشت، که من در این ناحیه کارگزار توام. این ناحیه را پدر من به من داده و مرا به ماندن در آن فرمان داده است، و ماندن من در این سرزمین برای امیرالمؤمنین فایده‌تری بیشتر دارد، تا به نزد او رفتن. امین دانست که مأمون را سر به فرمان او نیست. این بود که در اوایل سال ۱۹۵ خلعش کرد، و برای پسر خود موسی، بیعت گرفت، و او را الناطق بالحق لقب داد و نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بیفکند. آن‌گاه پسر خود موسی را به علی بن عیسی بن ماهان سپرد، تا تربیتش کند. محمد بن عیسی بن نهبیک را ریاست شرطه داد، و عثمان بن عیسی برادر او را ریاست نگهبانان، و علی بن صالح صاحب المصلی را ریاست رسایل خود داد.

در منبرها برای موسی، و پسر دیگرش عبدالله، ملقب به القائم بالحق، دعا می‌کردند. آن‌گاه به مکه کس فرستاد، تا آن عهدنامه‌های امین و مأمون را، که رشید در آنجا سپرده بود بیاورند. جاسوسان مأمون برای او ماجراها را نوشتند. مأمون گفت: اینها چیزهایی است که جاسوسان برای من نوشته‌اند، و اگر من همراه با حق باشم، مرا بسنده است. پس فضل بن سهل را با خواربار و عطایای دیگر، به سپاه ری فرستاد و کسانی را که در نواحی مختلف بودند، یک جای بسیج کرد، آن‌گاه ابوالعباس طاهر بن الحسین بن مُضْعَب بن زُرَیْق بن اسعد الخُزاعی را، سرداری سپاه داد، و سرداران و سپاهیان دیگر را بدو منضم ساخت، و او را به جانب ری فرستاد. طاهر در ری فرود آمد و سلاح و ساز نبرد گرد آورد و پیک‌های او میان خراسان و ری در حرکت آمدند. امین نیز عصمه بن حَمَاد بن سالم را با هزار مرد به همدان فرستاد، و گفت که خود در همدان بماند و طلایه به ساوه فرستد.

بیرون آمدن پسر ماهان برای مقابله با طاهر و کشته شدن او

امین، علی بن عیسی بن ماهان را برای نبرد با مأمون فرستاد. گویند فضل بن سهل را

جاسوسی بود نزد فضل بن ربیع، که در کارها با او مشورت می‌کرد. فضل بن سهل به او نوشت که فضل بن ربیع را وادارد تا علی بن عیسی بن ماهان را به خراسان فرستد. زیرا می‌دانست که مردم خراسان از علی بن عیسی به سبب ستمگری‌هایش نفرت دارند، و چون او به خراسان بیاید، اینان در نبرد با او بیشتر مصمم شوند. و نیز گویند که مردم خراسان را وداشت تا به علی بن عیسی نامه نویسند، و او را به خراسان دعوت کنند. امین نیز او را سرداری سپاه داد و به خراسان فرستاد و نهادند و قم و همدان و اصفهان را نیز بدو اقطاع داد. و دست او را بر امور جنگ و خراج بلاد جبال بگشود، و او را اموال بسیار داد. نیز پنجاه هزار سپاهی همراه او کرد، و به ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس العجلی و هلال بن عبدالله الحضر می‌نوشت که بدو پیوندند. پس بر اسب نشست، و به در خانه مادر امین، زبیده آمد، تا با او وداع کند. زبیده، درباره مأمون نیک به او سفارش کرد، و گفت که مأمون به منزله فرزند اوست و او را دوست می‌دارد. آن‌گاه قیدی از سیم بی‌آورد و به او داد، و گفت اگر به تو تسلیم شد و خواستی بر او بند نهی، این بند را بر نه، و به مبالغه از او خواست که مراتب ادب و نیکخواهی را رعایت کند.

در ماه شعبان علی بن عیسی از بغداد حرکت کرد. امین همراه با سرداران و سپاهیان او را بدرقه کرد. تا آن روزگار سپاهی چون سپاه او دیده نشده بود. در راه به مسافرانی که از خراسان می‌آمدند برخورد کرد. او را گفتند که طاهر در ری نشسته است، و نه تنها درکار بسیج جنگ، بلکه مستعد قتال است. آن‌گاه، علی بن عیسی نامه به ملوک طبرستان و دیلم نوشت و آنان را وعده صلوات و جوایز داد، و برایشان تاج و یاره هدیه فرستاد، و خواست که راه خراسان را ببندند. آنان نیز اجابت کردند. چون به اوایل سرزمین‌های ری رسید، اصحابش اشارت کردند که جاسوسان بفرستند، و طلایه‌ها روان دارد و دژها و خندق‌ها تعبیه کند. گفت برای مقابله با طاهر نیازی به این چیزها نیست. یا در ری تحصن می‌جوید، که مردمش بر او خواهند شورید، یا پیش از آنکه سپاه ما به او رسد راه فرار می‌گزیند. چون علی بن عیسی به ده فرسنگی ری رسید، طاهر با یاران خود مشورت کرد. گفتند: در ری تحصن خواهیم جست. طاهر گفت می‌ترسم مردمش بر ما بشورند. پس از ری بیرون آمد، و در پنج فرسنگی آن لشکرگاه زد. جمع افراد لشکر او از چهار هزار تن کمتر بود.

احمد بن هشام، مهتر سپاه خراسان گفت: خلع امین و خلافت مأمون را ندا بده، زیرا

بیم آن است که علی بن عیسی بگوید که از سوی امین به امارت ری آمده و ما مجبور به پذیرفتن آن شویم. طاهر نیز چنین کرد.

علی بن عیسی یاران خود را گفت در جنگ پیشدستی کنید که آنان اندک‌اند و توان پایداری در برابر ضربه‌های شمشیرها و نیزه‌های ما را ندارند. پس به تعبیه سپاه خود پرداخت. پیشاپیش ده علم، که در زیر هر علم هزار مرد بود، روان کرد. میان هر دسته یک پرتاب تیر، فاصله بود، تا به نوبت نبرد کنند. طاهر نیز سپاه خود را تعبیه داد و به دسته‌هایی (کرادیس) چند تقسیم کرد، و آنان را نیک تحریض، و به پایداری سفارش کرد. جماعتی از یاران طاهر بگریختند و نزد علی بن عیسی رفتند؛ ولی او بعضی از فراریان را تازیانه زد و بعضی را مورد اهانت قرار داد. باقی پای فشردند و به جنگ با او در ایستادند.

احمد بن هشام، طاهر را گفت، آن نامه که در آن، علی بن عیسی برای مأمون از ما بیعت گرفته است بر سر نیزه کن، تا بدانند که خود پیمان شکسته است. پس جنگ درگرفت. میمنه علی بن عیسی حمله کرد، و میسره طاهر منهزم شد. همچنین میسره علی بن عیسی بر میمنه طاهر حمله آورد، میمنه طاهر از جای بشد. طاهر به قلب سپاه خویش تکیه کرد و بر دشمن تاخت و بر او شکست آورد. دو جناح نیز بازگشتند. سپاه علی بن عیسی تا نزد او بازپس نشست. علی بن عیسی همواره فریاد می‌زد و یاران خود را به پایداری فرا می‌خواند. مردی از یاران طاهر تیری به سوی او انداخت و او را بکشت، و سرش را نزد طاهر آورد، و پیکرش را بر تخته پاره‌ای نهاده به فرمان طاهر در چاهی افکندند. طاهر همه غلامان خود را به شکرانه این پیروزی آزاد کرد. سپاه بغداد به کلی منهزم شد. طاهر لشکر شکست خورده را دو فرسنگ تعقیب کرد و دوازده بار متوقفشان ساخت، و هر بار از آنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت، تا شب تاریک شد. طاهر به ری بازگشت، و در فتح‌نامه به مأمون و فضل نوشت که: «نامه من است به امیرالمؤمنین، در حالی که سر علی در برابر من و خاتم او در انگشت من و سپاهش تحت فرمان من است. والسلام.»

نامه طاهر، پس از سه روز به وسیله برید رسید. فضل بن سهل نزد مأمون آمد و او را بدین پیروزی تهنیت گفت. مردم نیز پیامدند و به خلافت بر او سلام کردند. سر علی بن عیسی نیز پس از دو روز رسید. آن را در همه بلاد خراسان بگردانیدند.

خبر کشته شدن علی بن عیسی و هزیمت لشکرش به امین رسید. فضل بن ربیع، نوفل خادم، وکیل مأمون را در بغداد بخواند، و همه اموال مأمون را که رشید به هنگام وصیت نزد او نهاده بود، بستد و آن هزار هزار درهم بود. امین از آنچه کرده بود پشیمان شد. در این احوال سپاهیان و سرداران برای گرفتن ارزاق سر به شورش برداشتند. عبدالله بن حاتم خواست آنان را سرکوب کند، ولی امین او را از آن کار بازداشت و اموالی در میانشان پخش کرد.

رفتن عبدالرحمان بن جبّله به جنگ طاهر و کشته شدن او

چون علی بن عیسی کشته شد، امین، عبدالرحمان بن جبّله الابناوی^۱ را با بیست هزار سپاهی به همدان فرستاد و او را امارت آن دیار داد، و گفت، هرچه از بلاد خراسان بگشاید در قلمرو او باشد، نیز او را مالی فراوان داد. عبدالرحمان به همدان آمد و آنجا را نیک استوار کرد، که لشکر طاهر فرا رسید. عبدالرحمان به مقابله طاهر از شهر بیرون آمد، ولی طاهر او را به درون شهر فراری داد. عبدالرحمان بار دیگر از شهر بیرون آمد، باز هم گریزان به شهر بازگردید. طاهر شهر را در محاصره گرفت آنقدر که مردم ملول شدند، و از طاهر امان خواستند و عبدالرحمان شهر را ترک گفت. آن روزها که طاهر همدان را در محاصره می داشت، از فرمانروای قزوین بیمناک بود که مباد از پشت سر بر او بتازد. این بود که سپاه را در همدان گذاشت و با هزار مرد جنگجو به قزوین روان شد. عامل قزوین بگریخت و طاهر آنجا را در تصرف آورد. سپس همدان و دیگر اعمال جبال را بگرفت، و عبدالرحمان بن جبّله همچنان در امان او بود، تا اینکه یک روز که طاهر را غافل یافت، بر اسب نشست و با جماعتی بر او حمله ور شد. طاهر با او درآویخت و پس از نبردی سخت، اصحاب عبدالرحمان منهزم گشتند و او خود کشته شد. بقایای سپاهش به عبدالله و احمد، پسران حرّشی پیوستند. اینان با سپاهی گران، به یاری عبدالرحمان می آمدند. پس همگی به بغداد گریختند. طاهر یک یک شهرها را می گرفت، تا به حُلوان رسید. آنجا خندق کند و لشکرگاه زد و همه یارانش را در آنجا گرد آورد.

برافراشتن مقام فضل بن سهل

چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان و عبدالرحمان بن جبّله به همه جا رسید، مأمون فرمان داد که بر منابر به نام او خطبه بخوانند و او را امیرالمؤمنین خطاب کنند. آن‌گاه فضل بن سهل را نیک بنواخت و از جبال همدان تا تبت^۱ - در طول - و از دریای فارس تا دریای دیلم و جرجان را - در عرض - قلمرو فرمان او ساخت، و سه هزار هزار درهم برای او اجرت (بودجه) قرار داد. و برای او علمی بست که دارای دو شعبه بود، و او را ذوالریاستین - در جنگ و دانش - لقب داد. لواء را علی بن هشام و قلم را نَعیم بن حازم حمل کرد. برادرش حسن بن سهل را نیز دیوان خراج داد.

ظهور سفیانی

این سفیانی، علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه بود، و ابوالعمیطر لقب داشت. زیرا می‌پنداشت این لقب حرذون (نوعی سوسمار) بوده است. مادرش نفیسه، دختر عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب بود. او می‌گفت: من فرزند دو پیر صفین هستم: علی و معاویه. سفیانی از بقایای بنی امیه در شام بود، و اهل علم و روایت. در اواخر سال ۱۹۵ مدعی خلافت شد. خطّاب بن وجه العلس^۲، از موالی بنی امیه که بر صیدا دست یافته بود، به یاری او برخاست. پس دمشق را از دست سلیمان بن المنصور بگرفت. بیشتر یارانش از بنی کلب بودند. آن‌گاه به محمد بن صالح بن یَیْهَس الکلابی نوشت، و او را به یاری خود خواند، و تهدیدش کرد. ولی او دعوتش را اجابت نکرد. سفیانی آهنگ قیسیان نمود. آنان از محمد بن صالح بن یَیْهَس یاری خواستند، و او با سیصد تن از وابستگان و موالی خود به یاریشان آمد. چون خبر به سفیانی رسید، یزید بن هشام را با دوازده هزار نفر به مقابله فرستاد. در این نبرد یزید بن هشام شکست خورد و دو هزار تن از یارانش کشته و سه هزار تن اسیر شدند. ابن یَیْهَس آنان را سر و ریش تراشید و آزاد کرد. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد و به سرداری پسر خود قاسم، به نبرد با ابن یَیْهَس روان ساخت. اینان نیز منهزم شدند، و قاسم کشته شد و سرش را برای امین فرستادند. سفیانی بار دیگر سپاهی جمع آورد، و به سرداری یکی از موالی اش به نام معتمر به جنگ روانه کرد. مُعْتَمَر کشته شد و بار دیگر کار سفیانی به ضعف گرایید، و

۲. ابن اثیر: الفلس

۱. بیت

قیسیان در او طمع کردند. در این احوال ابن بیهس بیمار شد و رؤسای بنی نمیر را گرد آورد و آنان را به بیعت با خلافت مسلمة بن یعقوب بن علی بن محمد بن سعید بن مسلمة بن عبدالملک، که از بنی مروان بود وصیت کرد. و گفت او را بر خود سروری دهید و کید و خدعه سفیانی را که از بنی ابی سفیان است از میانه بردارید. ابن بیهس به حوران بازگشت و بنی نمیر گرد مسلمة بن یعقوب را گرفتند، و با او بیعت کردند. او نیز این بیعت را پذیرا آمد، و موالی خود را گرد آورد و بر سفیانی داخل گردید، و او را بند بر نهاد، و رؤسای بنی امیه را به زندان کرد و قیسیان را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود گردانید. ابن بیهس از بیماری شفا یافت و به دمشق آمد و آنجا را در محاصره گرفت. قیسیان شهر را تسلیم او کردند و مسلمه و سفیانی هر دو به مزه گریختند. ابن بیهس همچنان در دمشق بود، تا آنگاه که عبدالله بن طاهر به دمشق آمد و به مصر رفت. چون بار دیگر به دمشق آمد ابن بیهس را با خود به عراق برد، و او در عراق بمرد.

حرکت لشکرها به سوی طاهر و بازگشتنشان بدون نبرد

چون عبدالرحمان بن جبلة کشته شد، فضل بن ربیع نزد اسد بن یزید بن مزید کس فرستاد، و او را به جنگ طاهر فراخواند و او را به سبب فرمانبرداری و نیکخواهی و سلحشوری و نیک سیرتی اش سپاس گفت. اسد بن یزید گفت که بدان شرط می رود که مواجب یک سال سپاهیان را پیش پیش بدهد تا برای اهل بیت خود بگذارند، و رزق یک سال دیگر را با آنان همراه سازد و هزار تن از پیادگانی را که با او هستند اسب دهد و هر چه را که فتح کرد کسی از او حساب نکشد. فضل بن ربیع گفت: درخواستها افزون شد و باید با امیرالمؤمنین در این باب گفت و گو کنم. سپس برخاست و بر اسب نشست و نزد امین رفت. امین فرمود تا او را به حبس افکنند. گویند که او پسران مأمون را، که نزد مادرشان دختر الهادی در بغداد مانده بودند، طلب کرد تا با خود ببرد و آنان را چون گروگانی در دست داشته باشد، که اگر مأمون سر به طاعت نیاورد آن دو را بکشد. امین از این سخن به خشم آمد، و فرمان داد زندانی اش کنند.

آنگاه عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند. او نیز شرطهای گران نهاد. پس احمد بن مزید را دعوت کرد، و از اینکه اسد را به زندان کرده است پوزش خواست و او را به جنگ طاهر فرستاد، و فضل بن ربیع را گفت که بیست هزار سوار برایش بسیج کند.

احمد بن مزید از برادرزاده اش اسد شفاعت کرد، و امین آزادش ساخت.
 پس عبدالله بن حمید بن قحطبه با بیست هزار دیگر از مردان جنگی همراه او، روان شد، و به حلوان رفت. احمد بن مزید و عبدالله بن حمید در خانقین ماندند. و طاهر نیز در جای خود استوار ایستاده بود. طاهر جاسوسانی به میان سپاه بغداد فرستاد. این جاسوسان چنان شایع کردند که در بغداد، امین به اصحاب خود عطایا و ارزاق فراوان می بخشید، و آنان که در بغداد هستند اکنون همه ارزاق و مواجب خود را گرفته اند. بدین گونه در سپاه اختلاف افتاد و دست به کشتار یکدیگر گشودند، و بی هیچ نبردی بازگشتند.

طاهر پیش آمد و در حلوان فرود آمد. هرثمه بن أعین هم با سپاهی گران از جانب مأمون برسد و نامه ای آورد که هر چه از شهرها گرفته به دست هرثمه سپارد و خود به اهواز در حرکت آید، و طاهر چنان کرد.

ذکر عبدالملک بن صالح و مرگ او

گفتیم که عبدالملک بن صالح در زندان بود تا رشید بمرد، هنگامی که امین خلافت یافت او را آزاد کرد. چون لشکرکشی طاهر را دید، نزد امین آمد و اشارت کرد که مردم شام را به جنگ فرستد. زیرا شامیان از عراقیان دلیرترند و سخت کوش تر. خود نیز ضمانت کرد که آنان را به اطاعت وادارد. امین امارت شام و جزیره را به او داد، و مال و مرد در اختیارش نهاد و به شام روانه اش کرد. چون به رقه رسید به شامیان نامه نوشت. آنان نیز از در مسالمت درآمدند و دسته دسته پیش او آمدند. او نیز آنان را اکرام می کرد و خلعت می داد، تا سپاهی گران گرد آورد. ناگاه بیمار شد و بیماری اش شدت یافت، و در سپاه او میان خراسانیان و شامیان، نزاع و کشمکش درگرفت. زیرا یکی از خراسانیان، اسبی از آن خود را که در واقعه سلیمان بن ابی جعفر از او گرفته بودند، زیر پای یکی از مردم شام دید. کار به جنگ و ستیز کشید. عبدالملک فرمان داد که دست از جدال و کشتار بردارند، ولی هیچ کس از او نشنید تا شمار کشتگان افزون شد. عبدالملک بن صالح جانب شامیان را گرفت، و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان جانب خراسانیان را؛ و از هر سو ندا برخاست که سپاهیان به خانه های خود بازگردند. مردم حمص به شهر خود رفتند و قبایل کلب به دیار خود. شامیان نیز بازگشتند، و عبدالملک بن صالح در رقه بماند و بمرد.

خلع امین و بازگشت او، بار دیگر به خلافت

چون عبدالملک بن صالح بمرد، حسین بن علی بن عیسی بن ماهان، سپاه را به بازگشت به بغداد فراخواند. چون به بغداد رسید، سرداران و وجوه مردم بغداد به دیدارش شتافتند، ولی او به خانه خود رفت. امین در دل شب او را فراخواند، او اجابت نکرد، تا صبح بدمید. حسین بامدادان به باب الجسر رفت، و مردم را به خلع امین فراخواند و شمه‌ای از صفات و اعمال ناپسند امین بگفت. پس فرمان داد که از پل بگذرند. از پل گذشتند. اصحاب امین به مقابله آمدند، ولی منهزم شده بازگشتند. این واقعه در نیمه رجب سال ۱۹۶ بود. از فردای آن روز بیعت گرفتن برای مأمون را آغاز کرد.

عباس بن موسی بن عیسی، بر امین بشورید و او را از قصر الخلد بیرون راند و در قصر المنصور حبس نمود. مادرش زبیده نیز با او بود. روز دیگر سپاهیان به طلب ارزاق خود آمدند و آشوب و شغب برپا کردند. محمد بن خالد برخاست و سختگیری بر امین را نکوهش کرد و گفت حسین که امین را از خلافت خلع کرده نه دارای منزلتی است، نه حسبی و نسبی و نه ثروت و مالی. آن‌گاه اسدالحربی گفت: اقوامی آمده‌اند و امین را از خلافت خلع کرده‌اند. ای جماعت حریبان شما بروید و او را آزاد سازید. مردم به پیشوایان خود رجوع کردند و از آنان مصلحت خواستند، آنان گفتند، هیچ قومی خلیفه خود را نکشند، مگر آنکه خداوند شمشیر را بر آنان مسلط ساخت. پس علیه حسین بن عیسی بسیج گشتند و همه مردم بغداد از آنان پیروی کردند. با حسین نبردی سخت کردند و اسیرش ساختند. اسدالحربی نزد امین شتافت و بندهای او بشکست و بر تخت خلافتش نشانید. امین مردم را فرمان داد که سلاح بگیرند. شورشگران خانه حسین و خانه‌های دیگر را غارت کردند و حسین را اسیر کرده نزد او آوردند. حسین از امین پوزش خواست و امین آزادش کرد و گفتش تا سپاه گرد آورد و به جنگ طاهر رود، و او را خلعت داد و امارت بخشید. حسین بر باب الجسر ایستاد و مردم او را تهنیت می‌گفتند. چون جمعیت فروکش کرد، بگریخت، سپاه به طلب او برخاست. او را در یک فرسنگی یافتند؛ کشتند و سرش را نزد امین آوردند. چون حسین بن علی بن عیسی کشته شد، فضل بن ربیع نیز نیز پنهان گردید.

استیلای طاهر بر بلاد

چون مأمون، طاهر را فرمان داد که به اهواز رود او نخست حسین بن عمر الرستمی را به اهواز فرستاد، و خود از پی او روان شد. جاسوسان خبر آوردند که محمد بن یزید بن حاتم با سپاهی از سوی امین در راه است که به اهواز رود، تا آن را از یاران طاهر نگه دارد. طاهر نیز محمد بن طالوت، و محمد بن العلاء و عباس بن بخارا خدای^۱ را به یاری حسین بن عمر الرستمی فرستاد، و از پس، قُریش بن شَبَل را نیز روانه فرمود. خود نیز بر رفت و در همان نزدیکی درنگ کرد. اینان بر سپاه محمد بن یزید، در عسکر مکرم اشراف یافتند. یاران محمد بن یزید اشارت کردند که به اهواز بازگردد و در آنجا تحصن گیرد، تا قوم او، قبایل ازد، از بصره بدو پیوندند. او بازگشت. طاهر قُریش بن شَبَل را از پی اش بفرستاد، تا پیش از رسیدنش به اهواز او را از پای درآورد. ولی محمد بن یزید خود را به اهواز رسانید، و قُریش بن شَبَل از پی او در رسید و جنگی سخت درگرفت. اصحاب محمد بگریختند، و او و موالی اش دل بر مرگ نهاده و نیکو پای داشتند، تا همه کشته شدند.

طاهر اهواز را بگرفت، و بر یمامه و بحرین و عمان استیلا یافت، و از آنجا راهی واسط گردید. سندی بن یحیی الحَرَشی و هَیْثَم بن شُعْبَه، از سوی خُرَیْمَة بن خازم در آنجا بودند. آنان از شهر گریختند، و طاهر شهر را بگرفت، و یکی از سرداران خود را به کوفه فرستاد. کوفه در دست عباس بن موسی الهادی بود. او امین را خلع کرد و با مأمون بیعت نمود، و به طاهر خبر داد. منصور بن المهدی در بصره و مطلب بن عبدالله بن مالک در موصل نیز چنین کردند، و طاهر آنان را به همان مقامی که داشتند، باقی گذاشت. آنگاه حارث بن هشام و داود بن موسی را به قصر ابن هُبَیره فرستاد، و خود در جَرَجَرایا درنگ کرد. چون خبر به امین رسید، محمد بن سلیمان القائد و محمد بن حَمَاد البربری را به قصر ابن هُبَیره فرستاد. حارث و داود با او درآویختند و او را به بغداد منهزم ساختند. امین، فضل بن موسی بن عیسی را به کوفه فرستاد، و طاهر، محمد بن العلاء را با سپاهی به مقابله اش گسیل داشت. دو سپاه به هم رسیدند. فضل برای اینکه ابن العلاء را فریب دهد، چنان نمود که می خواهد به بیعت مأمون درآید؛ ولی این خدعه نگرفت و کارشان به جنگ کشید و فضل بگریخت و وارد بغداد شد. طاهر به مداین رفت. عامل مداین، از

۱. بخارا اخذاه

سوی امین برمکی بود، و هر روز به او مدد می‌رسید. طاهر قریش‌بن شبل را به نبرد او فرستاد. چون سپاه طاهر نزدیک شد، برمکی به تعبیه لشکر پرداخت، ولی هرگز بدین کار توفیق نیافت. پس راه مردم بگشود تا به بغداد بازگشتند. طاهر مداین و نواحی آن را در تصرف آورد. سپس به جانب نهر صرصر روان شد، و بر آن پل بست و فرود آمد.

بیعت حجاز با مأمون

چون امین عهدنامه‌هایی را که در کعبه بود برگرفت، داودبن عیسی را که عامل او در مکه و مدینه بود به خلع مأمون فرمان داد. داودبن عیسی مردم را گرد آورد و این نقض عهد را نکوهش کرد، و به یادشان آورد که چگونه رشید از آنان در مسجدالحرام، برای دو فرزندش میثاق گرفت و خواست که یار مظلوم و خصم ظالم باشند. اینک محمد امین پیمان شکنی و ظلم آغاز کرده، و دو برادر خود را خلع کرده است؛ و برای کودکی شیرخواره بیعت گرفته است و آن عهدنامه را نیز از کعبه برگرفته و آتش زده است. آن‌گاه مردم را به خلع امین و بیعت با مأمون فراخواند. مردم اجابت کردند و در همه اطراف مکه خلع امین، و بیعت با مأمون را اعلام کردند. داودبن عیسی، برای پسر خود سلیمان نیز، که در مدینه بود، این ماجرا بنوشت، او نیز چنان کرد. این واقعه در ماه رجب سال ۱۹۶ بود.

داود که شنید در مدینه نیز امین را خلع و با مأمون بیعت کرده‌اند، از مکه به بصره رفت و از بصره از راه فارس و کرمان به مرو نزد مأمون شد و او را از آنچه کرده بود خبر داد. مأمون خشنود گردید و بار دیگر او را به امارت حجاز مأمور نمود، و ولایت عک را نیز به آن درافزود، و پانصد هزار درهم نیز به او عطا کرد و برادرزاده‌اش، عباس‌بن عیسی‌بن موسی را نیز با او فرستاد، تا به هنگام حج در مکه باشد. همچنین یزیدبن جریربن مزیدبن خالد القسری را نیز با سپاهی گران و فرمان حکومت یمن با او همراه کرد. اینان نزد طاهر رفتند. طاهر بغداد را در محاصره گرفته بود. آن دو را نیک اکرام کرد. یزید در یمن ماند. مردم امین را خلع و با مأمون بیعت کردند و سر به فرمان او آوردند.

محاصره بغداد و استیلای طاهر بر آن و قتل امین

چون این اخبار به امین رسید، و نیز شنید که حسین‌بن علی‌بن عیسی کشته شده، کمر نبرد

با برادر را بر میان بست و آماده رزم شد.

در ماه شعبان سال ۱۹۶، قریب چهارصد لواء برای سرداران سپاه بیست، و علی بن محمد بن عیسی بن نهبیک را بر همه فرماندهی داد، و گفت به جانب هرثمه حرکت کنند. اینان آمدند، تا در ماه رمضان در نهروان با هرثمه روبه‌رو شدند. ولی در جنگ شکست خوردند و فرمانده سپاهشان، علی بن محمد اسیر شد، و هرثمه او را نزد مأمون فرستاد. هرثمه به نهر بین فرود آمد، و طاهر در صرصر. و پیوسته از سوی امین لشکرهایی می‌آمد، و شکست خورده بازمی‌گشت. آن‌گاه امین کوشید، تا به بذل مال سپاهیان مأمون را به جانب خود کشد. قریب به پنج هزار تن از لشکر طاهر بدو پیوستند. امین مالی گزاف هزینه کرد و جماعتی از حریبه را به میان سپاه طاهر فرستاد و سرداران را بفریفت، چنان‌که در لشکر طاهر شورش افتاد، و جمعی کثیر از او جدا شدند و به امین پیوستند و رفتند تا به صرصر رسیدند. طاهر سپاه خود را تعبیه داد و آنان را به دسته‌هایی (کرادیس) تقسیم کرد، و نیک به جنگ تحریض نمود، و وعده‌های شگرف داد. سپس خود پیش تاخت و روز تا دیرگاه به نبرد پرداخت، تا سپاه امین منهزم شد.

سپاه طاهر لشکرگاهشان را به غنیمت گرفت. چون اینان به امین پیوستند، امین آنان را عطا داد ولی، به منهزمان هیچ نداد. طاهر در میان ایشان به دسیسه پرداخت، تا بر امین شورش کردند. امین فرمان قتال با آنان را داد، و طاهر وعده اموال و عطا. پس طاهر برفت و بر باب‌الانبار فرود آمد. بسیاری از سپاهیان امین که از او امان گرفته بودند به سپاهش پیوستند. عامه مردم نیز بشوریدند، و زندان را شکستند و اوباش با نیکان در آویختند، و فتنه دامنه گرفت. در یک سو، زهیر بن مسیب الضبی موضع گرفت، و شهر را زیر سنگ‌های منجیق و عراده‌ها گرفت، و خندق کند، و از دیگر سو هرثمه. عبداللّه بن الوضاح در شمّاسیه فرود آمد، و طاهر در باب‌الانبار. امین در خانه خود به تنگنا افتاد، و هر چه اموال در دست او بود به پایان آمد، تا آنجا که فرمان داد هر چه در خزاین هست بفروشند، و ظرف‌های زر و سیم را سکه زد، تا میان سپاهیان خود تقسیم کند. همچنین محله حریبه^۱ را به آتش کشید و خلق بسیاری هلاک شدند.

سعید بن مالک بن قادم، از طاهر امان طلبید. طاهر او را امارت بازارها و ساحل دجله داد، و او را به حفر خندق‌ها و برآوردن باروها فرمان داد، و به مال و مرد یاری‌اش کرد.

امین بعضی از سران خود را بر قصر صالح، و قصر سلیمان بن المنصور تا دجله بگماشت، و در آتش زدن خانه‌ها و محله‌ها و کوییدن دشمن با منجنیق‌ها پای می‌فشرد. طاهر نیز چنین می‌کرد. در بغداد خرابی‌های بسیار پدید آمد. طاهر بر گرد آن نواحی که تصرف می‌کرد، خندق می‌کند، و هر کس را که با او راه مخالفت می‌پیمود، فرو می‌کوبید. چنان‌که املاک هر کس از بنی‌هاشم را که به یاری او برنخواست بگرفت. سرداران و سپاهیان از نبرد عاجز آمدند. ولگردان و عیاران، اموال مردم را غارت می‌کردند. در این احوال، سرداری که موکل بر قصر صالح بود، امان خواست. طاهر امانش داد و هر چه از آن ناحیه در دستش بود، به خودش وا گذاشت. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۹۷ بود. محمد بن عیسی، رئیس شرطه امین نیز امان خواست، و این کار در امین وهنی پدید آورد. عیاران و ولگردان و سپاهیان اجتماع کردند، و در قصر صالح با طاهر به نبرد پرداختند، و جمعی از یاران او را کشتند. طاهر برای سرداران امان‌نامه فرستاد و از آنان خواست با مأمون بیعت کنند. همه بنی قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان، و محمد بن ابی‌العباس الطائی و غیر ایشان، به دعوت او پاسخ دادند. امین سخت ناتوان شد، و زمام کارها را به دست محمد بن عیسی بن نهیک و هژش داد، و آنان به یاری مردم بی‌سروپا و اوباش فتنه‌ها بر پای می‌داشتند. مردم از بغداد بگریختند، و در بلاد دیگر پراکنده گشتند. چون در دیگر قصور و بناها نیز بر سر طاهر و یارانش همان آمد که در قصر صالح آمده بود، فرمان داد تا همه بناها را ویران کنند. سپس آذوقه را از شهر ببرید، و کشتی‌هایی را که از فرات به بغداد خواربار می‌آوردند، بازگردانید. خواربار گران، و محاصره تنگ‌تر شد.

مقاومت و هجوم عیاران شدت گرفت، چنان‌که عبیدالله بن الوضاح را منهزم ساختند و بر شماسیه غلبه یافتند. هر ثمه به یاری عبیدالله آمد، او نیز منهزم شد و به اسارت افتاد، که به یاری اصحابش آزاد گردید. طاهر بر روی شماسیه پل بست. و از آن پل گذشت و شمشیر در عیاران نهاد، تا واپس نشستند و خلق بسیاری از آنان به قتل آمدند. ابن الوضاح به جای خود بازگشت، و فرمود تا منازل امین را در خیزرانیه آتش زدند، هزینه این منازل بیست‌هزار هزار درهم شده بود. امین به هلاک خود یقین کرد. عبیدالله بن خازم بن خزیمه، که امین به او بدین شده بود و سفلگان و بی‌سروپایان را علیه او تحریک کرده بود، به مداین گریخت. بعضی نیز می‌گویند که طاهر او را به گرفتن اموالش تهدید کرده

بود. هرش و یارانش به جزیره عباس، از نواحی بغداد رفتند. در آنجا اصحاب طاهر با آنان در آویختند و منهزمشان ساختند و جمعی زیاد از آنان در آب غرق شدند.

امین، از این وقایع سخت دل‌تنگ شده بود و ناتوان. مؤتمن پسر رشید، نزد مأمون رفت و مأمون او را امارت جرجان داد. طاهر به خُزَیمَة بن خازم، و محمد بن علی بن عیسی نوشت، و آنان را به خلع امین خواند. آنان اجابت کردند، و در محرم سال ۱۹۸، جسر دجله را بردند، و امین را از خلافت خلع نمودند. آن‌گاه هرثمه از آن سو که بود پیش رفت تا به آنان رسید، و به عسکر المهدی داخل شد و آنجا را در تصرف آورد.

روز دیگر، طاهر به شهر و محله کُرخ درآمد، و در آنجا بار دیگر با مدافعان نبردی سخت کرد تا به هزیمتشان داد، و آن نواحی را بگرفت و ندای امان در داد. گروه‌هایی از سپاهیان خود را به بازار کُرخ و قصر الوضاح بگماشت، و مدینه المنصور و قصر زبیده و قصر الخلد را از دروازه جسر تا دروازه بصره، و سواحل صرّاء تا مصب آن در دجله، محاصره کرد و برای فروکوبیدن آنها متجنیق‌ها نصب کرد.

امین نزد مادر و فرزندان خود، در مدینه المنصور بود. حلقه محاصره او هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. محمد بن حاتم بن الصَّقْر و هَرّش و برخی سرداران افریقایی همراه او پای می‌فشرده. همه سپاهیان و خواجه‌سرایان و کنیزان در راه‌ها پراکنده شده بودند. محمد بن حاتم بن الصقر و محمد بن ابراهیم بن الاغلب افریقی، نزد او آمدند و گفتند: از اسبان تو هفت هزار باقی است و هفت هزار تن از آنان که می‌خواهی بر این اسبان می‌نشانیم، و از یکی از این دروازه‌ها، چنان‌که کس آگاه نشود، به جزیره یا شام می‌رویم. آنجا سرزمین تازه‌ای است. طرحی نو می‌افکنیم. چه بسا مردم گرد تو را بگیرند، و فرجی در کار پدید آید. امین قصد چنین کار کرد. خبر به طاهر رسید. به سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نَیّیک و سندی بن شاهک نامه نوشت که اگر آنان را از چنین کاری باز ندارند، چنین و چنان خواهد کرد. اینان نزد امین آمدند، و او را از ابن الصَّقْر و ابن الاغلب بر حذر داشتند؛ و گفتند خود را به دست آنان نسپارد تا به سبب او نزد طاهر تقرب یابند. بلکه اشارت کردند که از هرثمه بن اعین امان خواهد و نزد او رود ولی ابن الصقر و ابن الاغلب با این رای مخالفت ورزیدند و گفتند: اگر بنا است بدین یاغیان که علیه خلافت خروج کرده‌اند گرایش نشان دهی، طاهر بهتر از هرثمه است.

امین طاهر را ناخوش می‌داشت، زیرا که خوابی بد دیده بود. این بود که از هرثمه

امان خواست. هرثمه امانش داد و گفت، حاضر است که اگر مأمون قصد قتلش را داشته باشد، رو در روی مأمون بایستد. این خبر به طاهر رسید بر او گران آمد که فتح به نام هرثمه تمام شود. چون هرثمه و سران سپاه او چنین دیدند، در خانه خَریمة بن خازم گرد آمدند. طاهر با خواص سردارانش نیز بدانجا رفت. سلیمان بن المنصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نیز حضور یافتند، و طاهر را گفتند که او بر دست تو امان نخواهد خواست، و هرگز نزد تو نخواهد آمد. او بر دست هرثمه امان می‌خواهد. ولی خاتم و عصا و برده را، که خود معنی خلافت‌اند به تو تسلیم خواهد کرد. طاهر پذیرفت. در این حال هَرُش بیامد، و در گوش طاهر رازی گفت که اینان تو را فریب می‌دهند، خاتم و عصا و برده را نیز با امین تسلیم هرثمه خواهند کرد.

طاهر در خشم شد، و مردانی برگرد قصر امین بداشت. پنج روز از محرم سال ۱۹۸ باقی مانده بود که هرثمه برای امین پیام فرستاد، که شب را درنگ کند، زیرا مردان طاهر را بر روی آب می‌بیند. امین گفت: همه یاران از گرد من پراکنده شده‌اند و من مانند نتوانم، که بیم آن است که طاهر بیاید و مرا بکشد. پس دو پسر خود را وداع کرد، و گریست و به سوی شط روان شد، و بر حَرّاقه هَرُثمه بنشست، هرثمه بر دست و پایش بوسه زد، و فرمان حرکت حراقه را داد. اصحاب طاهر با زورق‌های خود به حَرّاقه حمله‌ور شدند، و گردش را گرفتند و سوراخش کردند. مدافعان به دفاع از حراقه پرداختند و بر آن سنگ و تیر باریدن گرفتند. اینان همچنان به جد در ایستادند، تا آب به حراقه افتاد، و غرق شد.

احمد بن سلام^۱ که رئیس مظالم امین بود گوید: امین و هرثمه در آب افتادند. ما نیز در آب افتادیم. ملاح چنگ در موی هرثمه زد، و او را از آب بیرون کشید. امین نیز جامه‌هایش را بر تن چاک زد تا شنا کردن بهتر بتواند.

من از شط بیرون آمدم. مرا نزد طاهر بردند. طاهر پرسید: تو کیستی؟ گفتم کیستم. پرسید: امین کجاست؟ گفتم: غرق شده است. مرا به خانه‌ای بردند و در آنجا زندانی کردند. تا مالی دادم و خود را باز خریدم. ساعتی از شب گذشته بود که در را باز کردند و امین را نیز آوردند. تنها شلواری به پا و عمامه‌ای بر سر داشت، و کهنه پاره‌ای بر دوش افکنده بود. من انا لله گفتم و گریستم. امین مرا شناخت و گفت: مرا به خود بچسبان، که

۱. در اصل: سالم

سخت می ترسم. من او را به خود چسباندم. قلبش می زد. گفت: ای احمد، برادرم مأمون چگونه است؟ گفتم: زنده است. گفت: خدا صاحب بریدشان را زشت روگرداند، که چه دروغگو بود و می گفت مرده است. این سخنان را بدان می گفت، تا از جنگ با او به گونه ای پوزش خواهد. گفتم: خدا وزیران تو را زشت روی گرداند. گفت: از آنان به بدی یاد مکن. آن گاه پرسید: آیا به امانی که به ما داده اند وفا خواهند کرد؟ گفتم: آری ان شاء الله.

سپس محمد بن حمید الطاهری آمد، و در چهره های ما نیک بنگریست، تا او را شناخت، که امین است و بازگشت. نیمه های شب چند تن از ایرانیان، با شمشیرهای کشیده وارد شدند. امین به دفاع از خود پرداخت. اندکی دفاع کرد، ولی آنان کشتندش، و سرش را بریدند، و برای طاهر بردند، سحرگاه نیز آمدند و تنش را بردند. طاهر سر را در منظر مردم نصب کرد. سپس آن را همراه پسر عم خود، محمد بن الحسن بن مصعب برای مأمون فرستاد. خاتم و برده و عصا و فتحنامه آن نبرد نیز با او بود. چون مأمون سر را بدید به سجده افتاد.

چون امین کشته شد، طاهر ندای امان داد و در روز جمعه به شهر درآمد، و با مردم نماز کرد و به نام مأمون خطبه خواند، و امین را نکوهش کرد. او افرادی را به نگهداری کاخ های خلافت گماشت، و زبیده مادر امین، و دو پسرش موسی و عبدالله را به بلاد زاب اعلی بیرون راند، و دو پسر مأمون را نزد پدر فرستاد.

سپاه از کشتن امین پشیمان شد، و از طاهر خواستار اموال و عطایا گردید. طاهر به شک افتاد که مبادا سپاه بغداد و سپاه او، برخلاف او توطئه کرده باشند. پنج روز پس از امین، این شورش برپا شد. طاهر و چند تن از سرداران او به عقر قوف^۱ رفتند. و پس از چندی آماده نبرد با شورشیان شدند. شورشیان آمدند و از کرده خود پوزش خواستند و گفتند این کارها را سفها و نوخاستگان کرده اند. طاهر از تقصیرشان بگذشت و تهدیدشان کرد که دیگر چنان نکنند، و چهار ماه عطای ایشان بداد. مشایخ بغداد نیز پوزش خواستند، و سوگند خوردند که هرگز در این شورش دست نداشته اند. طاهر پوزش ایشان نیز پذیرفت. جنگجویان دست از جنگ برداشتند و شرق و غرب به اطاعت مأمون درآمدند.

۱. عقر قوبا

در این احوال [در سال ۱۹۸]، حسن الهَرَش، با جماعتی از مردمان فرومایه خروج کرد. بسیاری از اعراب بادیه‌نشین نیز با او همدست شدند. او به «الرضا من آل محمد» دعوت آشکار نمود، و به ناحیه نیل آمد و به جمع‌آوری اموال و خراج پرداخت و چند قریه را به باد غارت داد.

و هم در این سال، مأمون، حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل را امارت سرزمین‌هایی که طاهر از جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گشوده بود، عطا کرد. در سال ۱۹۹، حسن بن سهل به بغداد آمد و عمال خود را به اطراف فرستاد و طاهر را بر جزیره و موصل و شام و مغرب امارت داد، و فرمود به نبرد نصرین شَبَث^۱ رود، و هرثمه به خراسان بازگردد.

نَصْرین شَبَث از بنی عَقیل بن کَعْب بن ربیع بن عامر، در کَیسوم از بلاد شمالی حلب بود، و به امین سخت‌گرایش داشت. چون امین کشته شد، او بدان بیعت که با او کرده بود وفادار ماند و بر بلاد مجاور غلبه یافت و سَمِیْسَاط را گرفت و گروهی از اعراب بر او گرد آمدند. آن‌گاه به جانب شرقی روان گردید و حَرَّان را در تصرف آورد.

شیعیان آل ابی طالب او را گفتند که با یکی از آل علی بیعت کند، زیرا اینان از بنی عباس و رجال این خاندان و اهل دولشان، رنج فراوان دیده‌اند گفت: به خدا سوگند با یکی از اولاد سوداوات (؟) بیعت نخواهم کرد، که همواره بگوید که مرا آفریده و روزی داده است. گفتند: با یکی از بنی‌امیه بیعت نمای. گفت: روزگار آنان برگشته است و بخت برگشته، به روزی نیابد. حتی اگر مرد بخت برگشته‌ای بر من سلام کند، شوربختی‌اش به من سرایت خواهد کرد. من هوادار بنی‌عباسم و اگر با آنان به نبرد برخاسته‌ام، بدان سبب است که عجم را بر عرب مقدم داشته‌اند.

چون طاهر به رَقَه رفت، برای او نامه نوشت و به فرمانش خواند. او اجابت نکرد. در این احوال خبر مرگ پدرش حسین بن مُصْعَب بن زُرَیق^۲ به او رسید. او در خراسان وفات کرده بود. مأمون بر جنازه‌اش حاضر شده بود و فضل بن سهل به قبر او داخل شده بود. مأمون برایش نامه‌ی تعزیت نوشت.

پس از قتل امین، در موصل میان یمنیان و نزاریان فتنه برخاست. زیرا علی بن الحسن الهمدانی بر موصل استیلا جسته بود، و بر نزاریان ستم می‌کرد. عثمان بن نُعَیم البرجُمی،

۱. شیب

۲. حسین بن زریق بن مصعب

به دیار مُضَر^۱ رفت و به خویشاوندان خود شکایت برد. از مضر قریب به بیست هزار تن با او به راه افتادند. علی بن الحسن به آنان پیام فرستاد که بازگردند، از آنان دفع ظلم خواهد کرد. عثمان از بازگشت سر برتافت علی بن الحسن با چهار هزار مرد بیرون آمد و آنان را منهزم ساخت، و کشتار بسیار کرد، و به دیار خود بازگشت.

ظهور ابن طباطبای علوی

چون مأمون حسن بن سهل را به عراق فرستاد، و او را بر سرزمین‌هایی که طاهر گشوده بود امارت داد، مردم گفتند که فضل بن سهل بر مأمون چیره شده و او را در اختیار خود گرفته و از سرداران و اهل بیتش دور داشته است. بنی هاشم و بزرگان دیگر بر حسن بن سهل، زبان به بدگویی گشودند و فتنه برخاست.

ابوالسرایا سَرّی بن منصور که می‌گفت از بنی شیبان، و از فرزندان هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود است، مردی از بنی تمیم را در جزیره کشت و اموالش را برد و از فرات به جانب شام گریخت، و در آنجا به راهزنی پرداخت سپس با سی سوار در ارمینیه به یزید بن مزید پیوست، و همراه او با خرمیان جنگید، و جمعی را از ایشان اسیر کرد، که غلام او ابوالشوک یکی از آن اسیران بود.

چون یزید بن مزید بمرد، ابوالسرایا از یاران فرزند او، اسد بود. ولی از اسد دوری گزید و نزد احمد بن مزید رفت. آن‌گاه که امین، احمد بن مزید را به جنگ هَرَثَمَه فرستاد او ابوالسرایا را به عنوان طلایه روان کرد، ولی هَرَثَمَه او را به سوی خود جلب کرد. ابوالسرایا نیز به او پیوست. آن‌گاه به میان بنی شیبان در جزیره رفت و از هَرَثَمَه برایشان مواجب و ارزاق گرفت، و قریب دو هزار سوار و پیاده گرد خود جمع کرد. چون امین کشته شد، هَرَثَمَه در ادای مواجب و ارزاقشان تعلل ورزید. ابوالسرایا خشمگین شد، و از او اجازت خواست که به حج رود. هَرَثَمَه او را اجازت داد، و بیست هزار درهم عطا داد. او نیز آن مال میان اصحاب خود بخش کرد و از آنان خواست که با او همراه شوند، دو بیست تن با او به راه افتادند. چون به عین‌التمر رسیدند، عامل آن دیار را گرفتند، و اموالش را میان خود تقسیم کردند. همچنین اموال دیگر را نیز که بر سه استر حمل می‌کرد، گرفتند و تقسیم کردند.

هرثمه از پی آنان سپاهی فرستاد، ولی اینان سپاه هرثمه را شکست دادند و به بادیه روی نهادند. یارانش، که باز پس مانده بودند، به او پیوستند؛ و چون همه گرد آمدند، به دقوفا رفت. حکومت دقوفا با ابوضرغامه بود. او با هفتصد سوار به مقابله بیرون آمد، ولی شکست خورده به قصر تحصن جست. ابوالسرایا او را در محاصره گرفت، تا امان خواست. ابوالسرایا اموالش را بستند و به جانب انبار رفت. امارت انبار، به دست ابراهیم الشروی، از موالی منصور بود. ابوالسرایا او را کشت، و هر چه در آنجا بود به تصرف آورد. بار دیگر به هنگام جمع آوری غلات به آنجا رفت، و هر چه بود به تاراج برد. پس قصد رقه کرد. در راه به طوق بن مالک التغلبی رسید. طوق از او در نبرد با قیس یاری طلبید. ابوالسرایا چهار ماه نزد او ماند و به عصیبت ربیعه، با قیس می جنگید، تا آنگاه که قیس منقاد طوق گردید. ابوالسرایا به رقه رفت. در آنجا محمد بن ابراهیم بن الحسن المثنی بن الحسن السبط بن علی، معروف به ابن طباطبا را بدید و او را به خروج دعوت کرد. آنگاه به کوفه رفت و با مردم کوفه به «الرضا من آل محمد» بیعت نمود. ابوالسرایا، قصر عباس بن موسی بن عیسی را تاراج کرد و مقدار بی حسابی از اموال و جواهر به دست آورد. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۹۹ بود.

بعضی نیز گویند که چون هرثمه، در پرداخت ارزاق و مواجب اصحاب ابوالسرایا ملاحظه کرده بود، خشمگین شد و به کوفه رفت و با ابن طباطبا بیعت کرد. چون کوفه را در تصرف آورد، مردم و اعراب بدوی از هر سو بدو روی آوردند، و با او بیعت کردند. امارت کوفه از جانب حسن بن سهل، با سلیمان بن المنصور بود. حسن بن سهل، زهیر بن المسیب الضبی را با ده هزار تن بر سر او فرستاد. ابن طباطبا و ابوالسرایا به مقابله بیرون آمدند و آن سپاه را منهزم نمودند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. روز دیگر، محمد بن طباطبا بمرد. ابوالسرایا، پسری نوخاسته از علویان را، به نام محمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین به جای او نشانند و خود زمام همه کارها را بر دست گرفت.

زُهیر، به قصر ابن هُبیره بازگشت. حسن بن سهل، عبّدوس بن محمد بن ابی خالد المرورودی را، با چهارهزار سپاهی فرستاد. ابوالسرایا، در نیمه رجب به نبرد او بیرون آمد و او را کشت. هیچ یک از سپاهیان نجات نیافتند. یا کشته شدند، یا به اسارت درآمدند. ابوالسرایا در کوفه، ضرب درهم کرد و لشکرهایی به بصره و واسط فرستاد. عباس بن محمد بن عیسی بن محمد الجعفری را امارت بصره داد، و حسین بن حسن بن

علی بن الحسین بن علی، معروف به الأقطس را حکومت مکه داد، و امور حج را به او سپرد. و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق را حکومت یمن داد و اسماعیل بن موسی بن جعفر را حکومت فارس و زید بن موسی بن جعفر را حکومت اهواز. سپس به بصره رفت، و عباس بن محمد [الجعفری] را از آنجا براند و بصره و اهواز را در قلمرو خود آورد. ابوالسرایا^۱ محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی را به مداین فرستاد و فرمان داد که از جانب شرقی به بغداد آید. او نیز چنین کرد.

عبدالله بن سعید^۲ الحرشی، از سوی حسن بن سهل در واسط بود مقاومت را نیاورست و بگریخت. حسن بن سهل نزد هرثمه فرستاد، و او را به جنگ با ابوالسرایا فراخواند. هرثمه که از حسن بن سهل خشمگین شده بود، به خراسان می‌رفت و پس از امتناعی بازگشت و در ماه شعبان روانه کوفه گردید. حسن بن سهل علی بن ابی سعید را به مداین و واسط، گسیل داشت. خبر به ابوالسرایا رسید. او در قصر ابن هبیره بود. سپاهی به مداین فرستاد و آنجا را در ماه رمضان در تصرف آورد، و پیش رفت، و در کنار نهر صرصر فرود آمد. هرثمه نیز در برابر او لشکرگاه زد. علی بن ابی سعید در ماه شوال به مدائن رفت و در آنجا اصحاب ابی السرایا را در محاصره گرفت. ابوالسرایا از نهر صرصر به قصر ابن هبیره رفت، و هرثمه در پی او بود. سپس او را محاصره کرد و جماعتی از یارانش را به قتل آورد. ابوالسرایا به کوفه راند. جماعتی از طالبین، که با او بودند، به خانه‌های بنی عباس و شیعیان ایشان ریختند، و غارت کردند و ویران نمودند، و آنان را بیرون راندند و ودایعی که در نزد مردم داشتند بستند.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی، فرمانروای مکه بود. چون از آمدن حسین الأقطس آگاه شد، شیعیان بنی عباس را گرد آورد. مسرور کبیر هم در آن سال با دویست سوار از اصحاب خود به حج رفته بود. او نیز آماده جنگ شد. داود را نیز به جنگ با اقطس دعوت کرد. داود گفت، که در ماه حرام جنگ نمی‌کند، و به عزم عراق بیرون آمد. مسرور نیز از پی او برفت. حسین الأقطس در شرف بود و از دخول به مکه بیمناک، تا او را گفتند که مکه از بنی عباس تهی گشته. پس با ده تن وارد مکه شد و طواف کرد، و سعی به جای آورد و شب در عرفات ماند و حج خود تمام نمود. هرثمه که در نواحی کوفه بود و کوفه را در محاصره داشت، منصور بن المهدی را فراخواند و با

۱. از متن افتاده بود، لذا از ابن اثیر افزودیم. ۲. سعد

رؤسای کوفه مکاتبه نمود. علی بن ابی سعید از مداین به واسط رفت. آنجا را در تصرف آورد و روانه بصره شد.

در سال ۲۰۰، محاصره کوفه شدت یافت. ابوالسرایا با هشتصد سوار از کوفه بگریخت. محمد بن محمد بن زید که او را به پیشوایی به جای ابن طباطبا برگزیده بود، نیز با او بود.

هرثمه، در نیمه محرم وارد کوفه شد و یک روز در آنجا بماند، و عسّان رئیس نگهبانان والی خراسان را در آنجا به جای خود گماشت، و آهنگ ابوالسرایا کرد، و به سوی قادسیه تاخت آورد. ابوالسرایا از آنجا به جانب شوش روی نهاد. در راه مالی را که از اهواز حمل می شد بدید، آن را بگرفت، و میان اصحابش تقسیم کرد. عامل اهواز حسن بن علی المأمونی بود، به مقابله او بیرون آمد. ابوالسرایا در این نبرد شکست خورد، و یارانش از گردش پراکنده شدند، و او به خانه خود در راس عین آمد. محمد و غلامش ابوالشوک نیز با او بودند. حماد الکنند گوش آنان را بگرفت، و نزد حسن بن سهل در نهروان آورد. حسن سهل ابوالسرایا را بکشت، و سرش را برای مأمون فرستاد و تن او را نیز بر جسر بغداد بیاویخت، محمد بن جعفر بن محمد را نیز نزد مأمون گسیل داشت.

علی بن ابی سعید به بصره رفت و آنجا را از دست زید بن موسی بن جعفر به درآورد. ابن زید را، از بس که خانه های عباسیان و شیعیان را آتش زده بود، «زیدالنار» می گفتند. زید از او امان خواست. امانش داد و دستگیرش نمود. آنگاه سپاهیان به مکه و مدینه و یمن فرستاد، تا با علویانی که در آنجا بودند نبرد کنند. ابراهیم بن موسی بن جعفر در مکه بود چون خبر دستگیری و کشته شدن ابوالسرایا را شنید، به یمن رفت. اسحاق بن موسی بن عیسی امارت یمن داشت. ابراهیم بر یمن مستولی شد. این ابراهیم را جزار (قصاب) می گفتند، از بس که در یمن سر بریده بود. او مردی از فرزندان عقیل بن ابی طالب را به مکه فرستاد، تا با مردم حج به جای آورد. در آن سال ابوالحسن المعتصم نیز با جماعتی از سرداران، از جمله حَمْدَوِیة^۱ بن علی بن عیسی بن ماهان با او بود. این حمدویه را حسن بن سهل امارت یمن داده بود. عقیلی از مقابله با آنان بیمناک شد. در راه کمین کرد و قافله ای را که جامه کعبه رابه مکه می برد، بزد و اموال بازرگانان را تاراج کرد. حاجیان عریان و تاراج شده به مکه درآمدند. معتصم، عیسی بن یزید جلودی^۲ را به دفع

آنان برگزید. او پیامد و جمعی را بکشت، و جمعی را به اسارت گرفت، و باقی بگریختند. اموال بازرگانان و جامه کعبه، و عطرها و بخورهای آن را یافتند، و هر یک از اسیران را ده تازیانه زد و آزاد نمود و معتصم با مردم حج به جای آورد.

بیعت با محمد بن جعفر در مکه

او محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین است؛ ملقب به دیباجه. مردی عالم و زاهد بود. از پدرش روایت می‌کرد، و مردم احادیثی را که نقل می‌کرد می‌نوشتند. چون حسین الافطس مکه را در تصرف آورد - چنانکه گفتیم - در آنجا فسادها کرد. جامه کعبه را بر کند، و جامه دیگری بر او پوشانید. آن جامه را ابوالسرایا از کوفه فرستاده بود.

حسین گرفتن و دایع بنی عباس را وسیله قرار داد و به اخذ اموال مردم پرداخت. تا آنجا که مردم شهر را ترک کردند. اصحاب او پنجره‌های حرم را کردند و طلاهایی را که بر ستون‌ها بود بردند، و او خود هر چه اموال کعبه بود، همه را بیرون آورده میان یاران خود تقسیم کرد. این کارها در مردم اثری ناشایست داشت. چون ابوالسرایا کشته شد، مردم به خلافتش برخاستند، و او که از جان خود بیمناک شده بود، نزد محمد بن جعفر آمد، تا با او به خلافت بیعت کند. محمد تن بدین کار نمی‌داد، ولی او و پسرش حسن در اصرار خود پای فشردند، و پسر محمد، یعنی علی بن محمد بن جعفر را برانگیختند، و او پدر را به بیعت وادار نمود، و امیرالمؤمنینش خواندند. اما پسرش علی و ابن الافطس، بدتر از آنچه بودند، بر کارها سوار شدند، و در زنا و لواط و تصاحب زنان و پسران مردم، کار را از حد گذرانیدند. از جمله علی بن محمد بن جعفر، پسر قاضی شهر را ربوده بود. مردم اجتماع کردند، که یا محمد بن جعفر خلع شود، یا پسر قاضی را بازستانند و به آنان برگردانند. محمد بن جعفر امان خواست و سوار شد و به خانه پسرش رفت، و پسر را بستد و به خویشاوندانش داد.

طولی نکشید که اسحاق بن موسی بن عیسی العباسی، از یمن پیامد. طالیبون گرد محمد بن جعفر را گرفتند و در مکه خندق کردند. اسحاق با آنان به جنگ پرداخت، ولی چون از قتال در مکه کراهت داشت، و اینان پای می‌فشردند، به جانب عراق رفت. در راه با سپاهی که هرّمه به سرداری جلودی و رجاء بن جمیل پسر عم حسن بن سهل فرستاده

بود، برخوردار کرد و همراهشان بازگشت و با طالبیون جنگید و آنان را منهزم ساخت. محمدبن جعفر امان خواست. او را امان داد و مکه را بگرفت. محمدبن جعفر به حُجْفَه رفت، و از آنجا به بلاد جُهَینه. باز هم گروهی گرد آورد و با هارون بن مسیب، والی مدینه به قتال پرداخت. محمدبن جعفر شکست خورد و تیر بر چشمش آمد و کور شد، و خلقی از یارانش کشته شدند، و او به جایگاه خود بازگشت.

چون حج به پایان آمد، از جلودی و رجاء بن جمیل امان خواست. امانش دادند و به مکه داخل شد، و برای مردم سخن گفت و از آنچه کرده بود پوزش طلبید و گفت که نخست خیر مرگ مأمون را برایم آوردند، آنگاه معلوم شد که زنده است، و من بیعت او را به گردن دارم. پس خود را خلع کرد، و نزد حسن بن سهل رفت و از آنجا نزد مأمون به مرو رفت و همواره در مرو بود، تا آنگاه که با مأمون راهی عراق شد. و در راه، در جرجان بمرد.

کشته شدن هرثمه

چون هرثمه از کار ابوالسرایا فراغت یافت به کوفه آمد. حسن بن سهل در مداین بود، ولی هرثمه نزد او نرفت و به جانب عَقْرُقُوف^۱ عنان گردانید و به نهران رفت و از آنجا عازم خراسان شد. نامه‌های مأمون پی در پی می‌رسید که به شام و حجاز رود، ولی او می‌گفت تا امیرالمؤمنین را ملاقات نکند به هیچ جای نخواهد رفت. هرثمه خود را از نیکخواهان دولت مأمون، و پدران او می‌دانست. قصدش آن بود که نزد مأمون آید، و او را بیاباگاهاند که فضل بن سهل اخبار را از او پوشیده می‌دارد، و مردم از اینکه فضل بر او چیره شده و او را در خراسان نگهداشته است، در اضطراب‌اند. فضل نیز از این اندیشه آگاه بود، و مأمون را علیه او برمی‌انگیخت؛ که هرثمه، ابوالسرایا را که یکی از افراد سپاه او بود بدان اعمال واداشته بود، و از نامه‌های تو سربرتابته، و اینک دشمنانه به جانب خراسان در حرکت آمده است. اگر با او به مسامحت رفتار شود، بسا دیگران نیز در سرکشی جسور شوند، و سر رشته کارها از دست به در رود.

مأمون منتظر ورود او بود. چون هرثمه به مرو رسید، فرمان داد که بر طبل‌ها بکوبند، تا مأمون آواز بشنود و مخالفان نتوانند آمدن او را پوشیده نگه دارند. مأمون پرسید که این

۱. عقرقوبا

آواز چیست؟ گفتند: هرثمه آمده است و اینک رعد و برق می‌کند. مأمون او را فرا خواند. چون داخل شد مأمون گفت: همه در یاری علویان و ابوالسرایا کوشیده‌ای، در حالی که اگر می‌خواستی همه را هلاک کنی می‌توانستی. هرثمه خواست عذر بیاورد، ولی مأمون اجازت سخن گفتنش نداد، و فرمود تا ضربتی بر بینی‌اش زدند و شکمش را لگدکوب کردند، و از مجلس کشیدند و به زندانش افکندند. در آنجا کسی را برانگیخت، تا به قتلش آورد.

شورش بغداد علیه حسن بن سهل

چون خبر کشتن هرثمه به عراق رسید، حسن بن سهل که در مداین بود، به بغداد آمد و به علی بن هشام که از جانب او والی بغداد بود نوشت که در پرداخت ارزاق و مواجب آن دسته از سپاه که از مردم حریبه هستند، دست نگه دارد. زیرا اینان به هنگام رفتن هرثمه به خراسان، او و عمالش را از بغداد طرد کرده بودند، و اسحاق بن الهادی را خلیفه مأمون در بغداد ساخته بودند. حسن بن سهل چاره این کار در آن دید که به توطئه چینی پردازد، و به سرانشان نامه نویسد، تا میانشان اختلاف افکند. پس علی بن هشام و محمد بن ابی خالد از یک سو آمدند، و زهیر بن مسیب از سوی دیگر، و با حریبه سه روز جنگ در پیوست، تا عاقبت چنان مصالحه کردند که عطایای آنان پرداخت شود، و دست از مخالفت بردارند. هنوز همه مواجب پرداخت نشده بود که زید بن موسی بن جعفر [معروف به زیدالنار]، که علی بن ابی سعید او را گرفته و در بصره زندانی کرده بود، از زندان بگریخت، و با برادر ابوالسرایا در انبار، علم آشوب برافراشت. از بغداد سپاهی بر سر او رفت. او را بگرفتند. و نزد علی بن هشام آوردند. ولی زمان نگذشت که علی بن هشام که در پرداخت ارزاق و مواجب به عهد خود وفا نکرده بود، از حریبه که بار دیگر بر او شوریده بودند، بگریخت و به صرصر رفت. از سوی دیگر محمد بن ابی خالد، به سبب آن که علی بن هشام او را استخفاف می‌کرد، و زهیر بن المسیب به سبب خلافتی که پیش آمده بود او را تازیانه زده بود، برآشفته، و به حریبه پیوست، و اعلام نبرد کرد. مردم نیز بر او گرد آمدند، چنان‌که علی بن هشام در صرصر هم توانست قرار گیرد.

بعضی گویند که علی بن هشام، عبدالله بن علی بن عیسی را حد زد، و این سبب خشم حریبه و راندن او از بغداد گردید.

چون خیر اخراج علی بن هشام به حسن بن سهل که در مداین بود رسید، در آغاز سال ۲۰۱ به واسط گریخت. محمد بن ابی خالد نیز از پی او راند، و زمام کارهای مردم را به دست خود گرفت. منصور بن المهدی و فضل بن الربیع و خزیمه بن خازم در بغداد بودند. عیسی بن محمد بن ابی خالد نیز از رقه، از نزد طاهر بن الحسین، بیامد. عیسی و پدرش، محمد بن ابی خالد، به نبرد با حسن بن فضل تصمیم گرفتند، و هر کس را از اصحاب حسن که به مقابله برخاست، منهزم ساختند. زُهِیر بن المسیّب، در جوخی عامل حسن بن سهل بود، و با سرداران بغداد مکاتبه داشت. محمد بن ابی خالد بر سر او رفت و اسیرش نمود و اموالش را به غارت برد و او را در بغداد نزد پسرش جعفر زندانی کرد. سپس محمد به واسط آمد، و پسرش هارون را به نیل فرستاد. او بر نیل مسلط شد. نایب حسن بن سهل که عامل آنجا بود به واسط گریخت. دیگر منهزمان نیز از کوفه به واسط گریختند، زیرا حسن در واسط بود. هارون نزد پدرش محمد بن ابی خالد بازگشت، و هر دو عازم واسط شدند، و حسن از واسط بیرون رفت.

چون محمد بن ابی خالد به واسط رسید، فضل بن ربیع که تا آن روزگار مخفی بود از او امان خواست. محمد امانش داد و او را به بغداد فرستاد. محمد سپاه خود را تعبیه داد، و با سپاه حسن و سرداران او به مقابله پرداخت. این بار شکست خورد، و خود و اصحابش منهزم شدند. حسن از پی آنان تا قَم الصَّلح^۱ برفت، و محمد خود را به جَرَجایا^۲ رسانید و پسرش هارون را به نیل فرستاد، تا در آنجا بماند. و چون زخم‌هایش سخت و کاری بود، پسرش ابوزنبیل^۳ او را به بغداد آورد. ولی محمد در همان شب بمرد و او را پنهانی در خانه‌اش دفن کردند. ابوزنبیل در همان شب برادر خود جعفر بن محمد، که زهیر بن مسیب در نزد او محبوس بود، رفت. زهیر را بیرون آورده، گردن زد. خزیمه بن خازم، چون از کشته شدن محمد بن ابی خالد آگاه شد، زمام امور بغداد را به دست گرفت، و عیسی بن محمد را به جنگ حسن فرمان داد، تا جانشین پدرش باشد. حسن بن سهل که از کشته شدن محمد خبر یافت، سپاه خود را به نیل برد. هارون بن محمد از آنجا بگریخت. اینان شهر را تاراج کردند، و هارون به مداین گریخت.

آن‌گاه مردم بغداد اجتماع کردند تا منصور بن المهدی را به خلافت بردارند، ولی او از

۲. جرجایا

۱. تمام الصلح

۳. ابوزنبیل

خلافت ابا کرد، و بدان تن در داد که خلیفه مأمون در بغداد و عراق باشد، تا مردم از حسن بن سهل روی گردان باشند.

و گویند که چون مردم بغداد، با عیسی بن محمد بن ابی خالد دست یاری دادند، و حسن بن سهل دید که یارای پایداری اش نیست، نزد او کس فرستاد و از در دوستی درآمد، و وعده دامادی خود و صد هزار دینار و امان نامه برای او و خاندانش و مردم بغداد، و امارت هر جای را که بخواهد، داد. عیسی پذیرفت، و خواست مأمون خط بدهد. آن گاه به مردم بغداد نوشت، که من چنان سرگرم جنگ بوده ام که به جمع خراج نپرداختم. یکی از بنی هاشم را بر خود امارت دهید، آنان نیز منصور بن المهدی را بر خود امارت دادند. عیسی سپاهیان خود را شمرد. صد و بیست و پنج هزار تن بودند. منصور، غسان بن عبّاد بن ابی الفرج را به ناحیه کوفه فرستاد. حمید طوسی، از سرداران حسن بن سهل به نبرد او آمد، و اسیرش ساخت و به نیل فرود آمد. منصور محمد بن یقظین را با سپاهی به کوئی فرستاد. حمید او را نیز منهزم ساخت و یارانش را بکشت و اطراف کوئی را به تاراج برد و به نیل بازگشت. ابن یقظین نیز در صرصر درنگ کرد.

خروج مطوعه

هرج و مرج در بغداد از حد بگذشت، و اوباش به آزار مردم دست گشودند و اموال را به غارت بردند، و به ارتکاب انواع منکرات پرداختند. روستاها را تاراج کردند. مردم به حکمرانان و فرمانروایان شکایت بردند، ولی هیچ کاری از آنان ساخته نیامد. چون تجاوز از حد بگذرانیدند، صلحای شهر گرد آمدند و گفتند، این اوباشان و بزهاکاران، شمارشان نسبت به نیکان هر محله اندک است. می توان به مبارزه با آنان پرداخت. مردی به نام خالد الدریوش^۲ از مردم بغداد، قدم پیش نهاد و همسایگان و اهل محله خود را به امر به معروف و نهی از منکر خواند، بدون آنکه بر سلطان عاصی شوند. پس چند تن از اوباشانی را که در نزدیکشان بودند، بگرفتند و به حبس افکندند و تسلیم حکومت کردند. این امر به محله های دیگر هم سرایت کرد. بعد از او، مردی به نام سهل بن سلامه الانصاری، از مردم حریبه برپای خاست. او خراسانی بود و ابوحاتم کنیه داشت. ابوحاتم مردم را به عمل به کتاب و سنت دعوت کرد، و قرآنی به گردن آویخت. مردم محله او

۲. المدریوش

۱. غسان بن فرج